

چاپ ششم
تهران
۱۳۹۹

۱۴

کتابخانه
مطالعات



کافه اروپا

اسلاونکا دراکولیچ

نازنین دیهیمی

فهرست

- ۷ سخن سرپرست مجموعه
- ۱۳ مقدمه: اول شخص مفرد
- ۱۸ کافه اروپا
- ۲۸ دیوارهای نامرئی میان ما
- ۳۸ جر هرگز به مسکو نرفتم
- ۵۰ در دستشویی خانه زویبی
- ۵۸ دستان یا نداشتن
- ۶۷ یخندی در صوفیه
- ۷۵ عرصه سنگر بتونی
- ۸۲ و راه به دست آوردنش
- ۹۲ حراج و دردسرهايش
- ۱۰۴ سرخوردگی من از آلمان
- ۱۱۱ یوتسین اونیفورم چه اهمیتی دارد؟
- ۱۲۰ گستر برنامه ریزی شده
- ۱۲۹ یحتمل برای بالکان

- ۱۵: خریدن جاروبرقی..... ۱۴۰
- ۱۶: یک میهمانی نوستالژیک در گورستان..... ۱۵۱
- ۱۷: دندان‌های خراب..... ۱۶۰
- ۱۸: تقصیر پدرم..... ۱۷۱
- ۱۹: مردمان آن سه مرز..... ۱۹۰
- ۲۰: به آرامی خواب یک نوزاد..... ۲۰۲
- ۲۱: چه کسی از زن تیتو می‌ترسد؟..... ۲۱۵
- ۲۲: دیدار فراموش‌ناشدنی..... ۲۲۰
- ۲۳: هنوز پای در گل مانده‌ایم..... ۲۳۱
- ۲۴: بوسنی؛ یا اروپا برای ما چه معنایی دارد..... ۲۴۲

مقدمه

اول شخص مفرد

تست‌های این کتاب بین سال‌های ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶ نوشته شده‌اند. خواندمشان خودم هم تعجب کردم که چرا در نوشته‌ها مدام از «ما» استفاده کرده‌ام. در گفت‌وگوی روزمره کمتر پیش می‌آید این کار کنم - حتی برعکس. اما حالا می‌توانم بفهمم در بستری که این کتاب در آن نوشته شده، ضمیر جمع خودبه‌خود به قلمم می‌آمده؛ اما هر وقت که آمدن با آن برایم آسان نیست.

چرا این ضمیر خودبه‌خود در ذهنم شکل می‌گیرد؟ مگر من نمایندهٔ چیزی نیستم؟ کسی - یک گروه، یک حزب یا یک دولت - هستم؟ نه. نیستم. آیا کسی هستم؟ تا جایی که خودم می‌دانم، نه. آیا به یقین می‌دانم که این کار من همفکرند و بی‌اختیار با آنها همذات‌پنداری می‌کنم، بی‌آنکه از این کار سببمشان؟ باز هم نه. خوب پس این ضمیر اول شخص جمع از کجاست؟ و منظور از این «ما» چه کسانی هستند؟ واضح است که در بستر این کتاب «ما» مردم کشورهای «کمونیستی سابق» اند و از آنجا که من یکی از آنها هستم. فکر می‌کنم استفاده‌ام از اول شخص جمع برای توصیف این مردم متعصبانه قابل توجیه باشد. اما در عین حال، این ضمیر اول شخص جمع برای من می‌دهد راحت به کارش نمی‌برم؛ انگار خرده‌حسابی، مشکلی، با این ضمیر داشته باشم.

پس بهتر است بگویم من از ضمیر اول شخص جمع منزجرم. اما تازه در دست‌نوشتهٔ خودم آن را می‌بینم تازه متوجه حد و حدود تنفرم

از آن می‌شوم. مقاومت و جبهه‌گیری‌ام در مقابلش تقریباً جنبه‌ای جسمانی دارد. چون بیش از هر چیز برایم تداعی‌کننده تجربه‌ای جسمانی است. می‌توانم بوی تن‌هایی را که در رژه روز اول ماه می به تنم فشرده می‌شوند استشمام کنم؛ و یا در مراسم سالگرد تولد تیتو - بیست و پنجم ماه می - بوی عرق زیر بغل مردی را که در جمعیت جلو من ایستاده، بوی عرق تن خودم، و فشار جمعیت را حس می‌کنم که به جلو هل می‌دهد و همه ما که در هیئت یک موجود حرکت می‌کنیم: در هیئت تنی واحد به جلو می‌رویم - حرکتی تقریباً اتوماتیک و شبیه عروسک خیمه‌شب‌بازی - چون هیچ‌کس قادر نیست کار دیگری بکند. همان دل‌آشوبه و تهوع را باز حس می‌کنم؛ هوایی برای نفس کشیدن نیست و من می‌خواهم از دل جمعیت راهی به بیرون پیدا کنم اما حرکاتم محدود شده به یک قدم به جلو یا به عقب در باله‌ای غریب که طراحش جایی آن بالا، بر یک سکوی سخنرانی ایستاده. از توش و توان افتاده، ناگزیر خودم را رها می‌کنم که این جریان مرا همراه خودش ببرد، تا موقعی که بالاخره این نمایش تمام شود.

من همراه این «ما» بزرگ شدم. در مهد کودک، در مدرسه، در سازمان‌های جوانان و گروه‌های پیشاهنگی، در مجامع، و سرکار، با گوش دادن به سخنرانی سیاستمدارانی بزرگ شدم که می‌گفتند «رفقا، ما وظیفه داریم...»، و ما رفیق‌ها، همان کارهایی را می‌کردیم که به ما می‌گفتند، چون در هیچ قالب دستورزبانی دیگری موجودیت نداشتیم. بعدها، همین پدیده را در دنیای روزنامه‌نگاری تجربه کردم. روزنامه‌نگاری، نوشتن سرمقاله‌هایی بود بی‌پایان، که در آنها «ما» به «ما» توضیح می‌داد که همه «ما» باید متوجه چه چیزهایی باشیم. بعدتر، اشکال خنثی‌تری از زبان هم به کار برده می‌شد که به اندازه «ما» مستقیم و خطابه‌ای نبود، اما به‌رحال باز در شکل جمع بود. فرار از این ضمایر و افعال جمع کار دشواری بود. شبیه تلاش برای

ترجم شکستن قالبی آهنی. یک پیراهن، یک کت - یک لباس فرم. درست به همین دلیل، روزنامه‌نگاران کمتر گزارش‌هایی در قالب اول شخص شاهد عینی می‌نوشتند. چون در چنین متنی نویسنده نمی‌تواند مدعی شود «ما (فلان چیز را) دیدیم» تنها می‌تواند بگوید «من دیدم». البته می‌تواند به کلی از ارجاع دادن به شخص خودش پرهیز کند، اما در هر صورت به لحاظ ماهوی نویسنده در داستانش حضور دارد. نوشتن به معنای آموختن مرزهای زبان و مرزهای سبک و قالب بود و سعی در جهت دور کردن این دو از قالب سرمقاله خطابه‌ای و اول شخص جمع و سوق دادنش به سمت اول شخص مفرد.

استفاده از اول شخص مفرد، معمولاً عواقب خوشایندی در پی داشت. باعث می‌شد به چشم بیایی، و خودت را در معرض این خطر قرار دهی که برچسب «عنصر آناشویست» بخوری (نه حتی یک فرد آناشویست)، یا حتی یک مخالف حکومت شناخته شوی (که این عومی برای اخراجت کافی بود). بنابراین این ضمیر را با صرفه‌جویی و بی‌دقتی خطرش به کار می‌بردی، و این را می‌گفتند خودسانسوری.

این ضمیر کریه اول شخص جمع به دلیل دیگری هم مرا آزار می‌دهد: چون از نزدیک و دست‌اول شاهد بوده‌ام که تا چه حد می‌تواند خطرناک باشد و چه آسان می‌تواند به امراض کشنده ناسیونالیسم و جنگ منجر شود. جنگ در منطقه بالکان، حاصل همان «ما» است. حاصل همان توده بیست میلیونی عظیمی که موج موج به جلو و عقب می‌خورند و سر آخر از پی رهبران‌شان به سوی جنون همه‌گیر جنگ کشانده شدند.

قراردی که با آن جنگ مخالف بودند و می‌دیدند که چه در پیش است. به کجا می‌توانستند رو آورند؟ به کدام نهاد یا سازمان؟ هیچ سازماندهی و ساختار بدیلی در کار نبود. شهروند در مقام یک فرد هیچ حجتی برای رساندن اعتراضش به گوش کسی، بیان عقایدش و یا حتی